

به مناسبت درگذشت روی باسکار

یکی از تاثیرگذارترین صداها در فلسفه‌ی علم و یک انقلابی سیاسی

نویسنده: دیوید گربر

برگرفته از [گاردین](#)، ۲۴ دسامبر ۲۰۱۴

ترجمه: امین حصوری

روی باسکار (Roy Bhaskar)، که به تازگی در سن هفتاد سالگی در اثر نارسایی قلبی درگذشته است، پیش از آنکه به پژوهش فلسفی روی بیاورد، در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ به تدریس اقتصاد در آکسفورد مشغول بود. او با این دریافت که علم اقتصاد [متعارف] درباره‌ی مهم‌ترین موضوعات دنیای واقعی یعنی ثروت و فقر جهانی واقعاً چیز مفیدی برای گفتن ندارد، پژوهش‌هایی را آغاز کرد که به پایه‌گذاری مکتب فلسفی [رنالیسم انتقادی \(critical realism\)](#) منجر شد.

دوره‌ی درسی ترکیبی موسوم به PPE در آکسفورد - که شامل فلسفه، سیاست و اقتصاد بود- [به طور معمول] فرصتی برای آموزش و تربیت سیاستمداران محتمل آتی و مدیران جامعه کارکنان دولتی (civil servants) فراهم می‌کرد؛ کسانی که بیشتر محتمل بود که مشکلات جامعه را حفظ کنند و حتی آن‌ها را تشدید کنند، تا اینکه آن‌ها را حل کنند. اما باسکار بر آن بود که ابزارهایی برای فهم مسایل جامعه به روشی عمیق‌تر و ساختاری‌تر فراهم کند؛ ابزارهایی که به کمک آن بتوان لین مسایل را در جایگاه درست‌شان قرار داد.

باسکار از مدت‌ها پیش دریافته بود که مساله ابعاد ژرف‌تری دارد: علم غربی و خود نظریه‌ی اجتماعی بر سلسله‌ای از اشتباهات فکری/عقلانی (intellectual) متکی بودند که متأثر از آنها دوگانه‌های غلطی نظیر فردگرایی در برابر جمع‌گرایی یا تحلیل علمی در برابر نقد اخلاقی خلق شده بود. از دید باسکار مهم‌ترین این اشتباهات چیزی است که وی آن را «لغزش/مغلطه‌ی معرفتی» (epistemic fallacy) می‌نامد و در

۱. اشاره‌ی مولف نیازمند توضیحی تکمیلی است: مرحله‌ی نخست تحصیلات دانشگاهی باسکار، دوره‌ای سه‌ساله در رشته‌ی ترکیبی «فلسفه، سیاست، و اقتصاد» در کالج بالیول (Balliol) آکسفورد بود که وی آن را در سال ۱۹۶۶ با درجه‌ی ممتاز به پایان رسانید. پس از آن، باسکار بین سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۳ به پژوهش و تدریس اقتصاد در کالج پمبروک (Pembroke) آکسفورد اشتغال داشت. او از سال ۱۹۷۱ پژوهش فلسفی خود را به عنوان دانشجوی دکترا در کالج لیناکر (Linacre) آغاز کرد. [رجوع کنید به [اینجا](#) / م.]

[حوزه‌ی] مطالعات متعارف درباره‌ی چگونگی کسب شناخت، یا معرفت‌شناسی، رخ می‌دهد. فلاسفه تقریباً به طور ثابت و پایداری این پرسش را که «آیا جهان وجود دارد؟» با این پرسش که «آیا می‌توانیم ثابت کنیم که جهان وجود دارد؟» یکسان گرفته‌اند. در حالی که کاملاً محتمل است که جهان وجود داشته باشد بی‌آنکه ما قادر به اثبات آن باشیم، چه رسد به آنکه بتوانیم دانش مطلق از هر آنچه در آن است کسب کنیم.

به این طریق، روی باسکار از دو اردوگاه پوزیتیویسم و پست‌مدرنیسم سخن می‌گوید که اندیشه‌ی چپ بدان‌ها تقسیم شده است و هر یک نسخه‌هایی از خطای بنیادی یکسانی را تکرار می‌کنند: پوزیتیویست‌ها بر این پایه که جهان وجود دارد چنین فرض می‌کنند که ما سرانجام باید بتوانیم شناخت کاملی از جهان به دست آوریم که توان پیش‌بینی دقیقی به ما بدهد؛ در مقابل، پست‌مدرنیست‌ها که به امکان چنین شناختی باور ندارند، چنین نتیجه می‌گیرند که ما هرگز نمی‌توانیم از «واقعیت» سخن بگوییم. درحالی‌که چیزهای واقعی - در حقیقت - دقیقاً آن‌هایی هستند که ویژگی‌های آن‌ها هرگز در لشر [نوع شناخت و] نحوه‌ی توصیفاتی که ما می‌توانیم از آن‌ها به دست بدهیم زایل نمی‌شود. ما تنها نسبت به چیزهایی می‌توانیم شناخت جامعی داشته باشیم که خودمان آن‌ها را ساخته‌ایم.

باسکار در رهیافت خود برداشتی از روش استدلال استعلایی (ترافرازنده‌ی) *امانوئل کانت* را اقتباس کرد که متکی بر این پرسش است: «چه شرایطی باید وجود داشته باشد تا آنچه [به نحو معینی] می‌شناسیم، [شناختی] حقیقی/درست باشد؟». بر همین مبنا باسکار چنین استدلال می‌کند که در حوزه‌ی علم، دو پرسش باید به طور همزمان مطرح گردد: نخست آنکه: «چرا آزمایش‌های علمی امکان‌پذیر است؟»؛ و دیگر آنکه: «چرا - برای دستیابی به شناختی تحقیق‌پذیر (verifiable) از آنچه دانشمندان قوانین طبیعی می‌نامند - آزمایش‌های علمی ضروری هستند؟». چرا تدارک وضعیتی که تحت آن بتوان آنچه رخ می‌دهد را به دقت پیش‌بینی کرد امکان‌پذیر است؟ نظیر حرارت دادن به آب در یک محیط کنترل شده تا یک دمای معین؛ اما، چرا نمی‌توان پیش‌بینی‌های مشابهی را، فارغ از میزان دانش علمی در دسترس، در مورد وضعیت‌ها و چینش‌های طبیعی انجام داد؟ از جمله اینکه هنوز نمی‌توانیم به طور اطمینان‌بخشی وضعیت آب‌وهوا را پیش‌بینی کنیم. به بیان دیگر، چرا کار بسیار عظیمی می‌طلبد تا بتوان وضعیتی خلق کرد که در آن آنچه رخ خواهد داد [به طور پیشینی] قابل شناخت باشد؟

نتیجه‌گیری باسکار آن بود که جهان باید دربردارنده‌ی ساختارها و سازوکارها [مکانیسم‌ها]ی موجود و مستقلی باشد که کاملاً واقعی هستند، اما لین ساختارها و سازوکارها همچنین بلید - به تعبیر وی - «لایه‌مند» (stratified) باشند. واقعیت شامل «سطوح برآمد/برآیند» (emergent levels) است؛ برای مثال، شیمی از [دل] فیزیک برمی‌آید، به طوری که قوانین علم شیمی دربردارنده‌ی قوانین فیزیکی هستند، اما قابل تقلیل (فروکاستن) بدان‌ها نیستند؛ زیست‌شناسی از [دل] شیمی برمی‌آید، و نظایر این. در هر سطح، چیز بیشتری وجود دارد، چیزی از نوع جهش به سطح جدیدی از پیچیدگی، یا حتی جهش به سطح جدیدی از «آزادی» (آن‌چنان که باسکار آن را می‌نامد). باسکار بر این باور است که یک درخت آزادتر از یک صخره است، هم‌چنان که یک انسان آزادتر از یک درخت است. بنابراین کاری که یک آزمایش علمی

[در بررسی یک پدیده‌ی معین] انجام می‌دهد آن است که همه چیز [مربوط به آن پدیده] را دور می‌ریزد، به جز سازوکاری معین در یک سطح برآمد از واقعیت. انجام چنین عملی کار عظیمی می‌طلبد. اما در وضعیت‌های [مربوط به] دنیای واقعی، نظیر آب‌وهوا، همواره انواع مختلف سازوکارها از سطوح برآیند مختلف به طور همزمان عمل می‌کنند، و نحوه‌ای که آن‌ها با یکدیگر تعامل می‌کنند، همواره به طور ذاتی/اساسی (inherently) پیش‌بینی‌ناپذیر است.

کتاب‌های دربردارنده‌ی این [مرحله از] پژوهش‌های فلسفی باسکار، یعنی: «یک نظریه‌ی رئالیستی علم^۲» (۱۹۷۵) و «فلسفه‌ی ناتورالیسم^۳» (۱۹۷۹)، روی باسکار را به یکی از نافذترین صداها‌ی ساحت فلسفه‌ی علم بدل ساختند.

او بعدها رهیافت رئالیسم انتقادی را -همچنین- در نقد مکتب «رئالیسم جدید» (new realism) تونی بلر (Tony Blair) به کار گرفت. بنا به نظر باسکار، این نگرش پرمدعا که تنظیم و تعدیلی دیرهنگام برای واقعیت‌های حیات سیاسی بود، قادر به شناسایی ساختارهای زیرین و مکانیسم‌های برساننده‌ای مانند مالکیت خصوصی و استثمار نیروی کار نبود؛ درحالی‌که همین ساختارها و مکانیسم‌ها تولیدکننده‌ی پدیده‌ها و رویدادهای مشاهده‌پذیری نظیر دستمزد پایین و شرایط کاری طاقت‌فرسا و تحمل‌ناپذیر هستند. به بیان دیگر، «حزب کار جدید» (New Labour) بر مبنای سطحی‌ترین نوع رئالیسم پایه‌ریزی شده بود. باسکار لین نقد و سایر دلالت‌های سیاسی رهیافت فلسفی خود را در اواخر دهه‌ی هشتاد در سلسله «کنفرانس‌های سوسیالیستی چسترفیلد^۴» در «گروه کاری فلسفه» (با همراهی تونی بن^۵ و رالف میلی‌باند^۶) ارائه کرد. این اثر سرانجام در سال ۲۰۱۱ تحت عنوان «بازیابی واقعیت^۷» منتشر گردید.^۸

2. Roy Bhaskar (1975): *A Realist Theory of Science*

3. Roy Bhaskar (1979): *The Possibility of Naturalism*

4. Chesterfield Socialist Conferences

5. Tony Benn

6. Ralph Miliband

7. Roy Bhaskar (1989): *Reclaiming Reality: A Critical Introduction to Contemporary Philosophy*

۸. در واقع، کتاب «بازیابی واقعیت» نخستین بار در سال ۱۹۸۹ منتشر شد، و باسکار در مقدمه‌ی آن یادآور می‌شود که مقاله‌ی اول این کتاب، پیش‌تر در یکی از نشست‌های «کنفرانس‌های سوسیالیستی» ارائه شده است. اگر چه باسکار در این مقدمه اذعان می‌کند که بخشی از اندیشه‌های طرح شده در این اثر ملهم از مشارکت فعال وی در مباحثات مربوط به «کنفرانس‌های سوسیالیستی» بوده است، اما -بر خلاف ارجاع دیوید گریب- به نظر می‌رسد مشارکت باسکار در لین فعالیت سیاسی-فلسفی (در نیمه‌ی دوم دهه‌ی هشتاد)، عمدتاً در کتاب دیگری -با ویراستاری و مقالات متعددی از باسکار- به طور مکتوب بازتاب یافته بود [م.]:

Bhaskar, R., & Edgley, R. (Eds.). (1991): *A meeting of minds: Socialists discuss philosophy*.

روی باسکار یک انقلابی سیاسی بود. هدف وحدت‌بخش آثار او پایه‌گذاری مسیری بود که به میانجی آن پی‌گیری دانش فلسفی ضرورتاً متضمن دگرگونی اجتماعی باشد؛ [چرا که] مبارزه برای آزادی و طلب دانش در نهایت یکی [از یک جنس] هستند.

شیوهی رویارویی باسکار با جهان، مواجهه‌ای با چشمان باز، سرخوش و رها از قیدهای عملی (impractical) بود که با تکامل و یادگیری مداوم همراه بود. او در مسیر پژوهش‌هایش به طور پیوسته به پیشرفت‌های تازه‌ای دست یافت. در دهه‌ی ۱۹۹۰ باسکار اعلام کرد که دیالکتیک هگلی (شامل یک گزاره، سوبیه‌ی متضاد آن، و فراروی از آن دو) نسخه‌ای غریب و نامتعارف (odd)، اما بدیع (idiosyncratic) از یک قاعده‌ی جهانی است که پایه‌ی اندیشه و یادگیری انسان را شکل می‌دهد. لین سر‌آغازی بود برای مرحله‌ی دوم پژوهش‌های فلسفی باسکار [که پیرامون روش دیالکتیک و دیالکتیکی کردن فلسفه‌ی رئالیستی^۹ خود او انجام شد/م.]. بخشی از این پژوهش‌ها در کتابی با عنوان «افلاطون و غیره: مسایل فلسفه و راه‌حل آنها^{۱۰}» گردآوری و منتشر شده است؛ نام‌گذاری بلندپروازانه‌ی لین لثر ملهم از لین جمله‌ی مشهور نورث وایتهد است: «تمامی فلسفه حاشیه‌نگاری [یا پانوستی] بر آرای افلاطون است».

در همین خصوص، باسکار به این دریافت رسید که سخن وایتهد تنها ناظر بر فلسفه‌ی غربی است؛ درحالی‌که ارج نهادن به گستره‌ی کامل اندیشه‌ی انسانی همچنین نیازمند گشودگی نسبت به فلسفه‌ی شرقی [و به شمار آوردن آن] است. این به معنای آن است که باورهای معنویت‌گرا بلید جدی گرفته شوند و این همان حوزه‌ای از تجارب انسانی‌ست که سنت نظری چپ آن راببه راست بنیادگرا وانهاده است. باسکار در شماری از آثارش، به ویژه در کتاب «فلسفه‌ی فرا-واقعیت: خلاقیت، عشق و آزادی^{۱۱}» استدلال می‌کند که تجارب معنوی باید به عنوان ویژگی ثابتی از حیات روزانه در نظر گرفته شوند؛ اینکه هر کنش ارتباطی موفقیت‌آمیز، در عمل نمونه‌ای‌ست از اصل معنوی وحدت (نفی دوگانگی nonduality)، جایی که هر دو طرف [ارتباط] به طور موقتی شخص واحدی می‌شوند.

این گسترش‌یابی نظری موجب ایجاد چالش‌ها و ستیزهای داغی میان پیروان نظریه‌ی رئالیسم انتقادی گردید؛ اما باسکار با سخاوت طبع و سرزنده‌گی بلندنظرانه‌اش همواره نقش فعالی در «مرکز رئالیسم انتقادی» ([Centre for Critical Realism](#)) و «مرکز جهانی رئالیسم انتقادی» ([International Centre for Critical Realism](#)) ایفا کرد و همیشه سرشار از ایده‌ها و بصیرت‌های نو و نیز محرک پروژه‌های پژوهشی تازه بود.

۹. از کتاب زیر به عنوان مهم‌ترین اثر باسکار در زمینه‌ی دیالکتیک یاد می‌شود [م.]:

Roy Bhaskar (1993), *Dialectic: The Pulse of Freedom*

10. Roy Bhaskar (1994): [Plato Etc: The Problems of Philosophy and Their Resolution](#)

11. Roy Bhaskar (2002): *The Philosophy of MetaReality: Creativity, Love and Freedom*

زندگی‌نامه‌ی فشرده‌ی باسکار

روی باسکار به سال ۱۹۴۴ در منطقه‌ی تدینگتون (Teddington) در حومه‌ی جنوب غربی لندن به دنیا آمد. پدرش یک پزشک عمومی هندی‌تبار بود و مادرش زنی انگلیسی‌بود که به حرفه‌ی مدیریت صنعتی اشتغال داشت.^{۱۲} پس از پایان تحصیلات مقدماتی‌اش در مدرسه‌ی سنت پاول (St Paul's school)، باسکار جوان دوره‌ی ترکیبی «فلسفه، سیاست و اقتصاد» (PPE) را در کالج بالیول دانشگاه آکسفورد (Balliol College, Oxford) آغاز کرد و در سال ۱۹۶۶ با درجه‌ی عالی آن را به پایان رساند. باسکار در سال ۱۹۷۱ با هیلاری وین‌رایت (Hilary Wainwright)، یکی دیگر از دانش‌آموختگان برجسته‌ی این دوره ازدواج کرد و این دو تا پایان زندگی باسکار همکاری فکری و سیاسی نزدیک خود را حفظ کردند.^{۱۳}

[باسکار تحقیق رساله‌ی دکترای خود را با موضوع «همخوانی نظریه‌ی اقتصادی با کشورهای توسعه‌نیافته» آغاز کرد، اما مدتی بعد با عزیمت به کالج نوفیل (Nuffield College) تحقیق در باب «فلسفه‌ی علوم اجتماعی» را زیر نظر رام هری (Rom Harré)، از چهره‌های فلسفی برجسته‌ی آن زمان انگلستان، آغاز کرد که این یک نیز کمی بعد به موضوع «فلسفه‌ی علوم طبیعی» تغییر یافت. حاصل پژوهش‌های باسکار در این زمینه به سال ۱۹۷۵ در قالب کتاب «نظریه‌ی رئالیستی علم» انتشار یافت که به اثری شاخص و کلاسیک در این حوزه بدل شد، که در واقع مانیفست مکتب «رئالیسم انتقادی» محسوب می‌شود. / افزوده‌ی م. (ترجمه از [مدخل ویکی‌پدیا](#))]

روی باسکار در سراسر دوره‌ی فعالیت حرفه‌ای‌اش علیه خصلت‌های حاکم بر فلسفه‌ی آکادمیک متعارف مبارزه کرد. باسکار در ادامه‌ی فعالیت آکادمیک خود در دو کالج وابسته به دانشگاه آکسفورد، از سال ۱۹۷۵ به تدریس فلسفه در دانشگاه ادینبورگ (اسکاتلند) پرداخت، و سپس به دانشگاه ساسکس (University of Sussex) نقل مکان کرد. او همچنان به عنوان استاد مهمان در برخی مراکز دانشگاهی در سوئد (Uppsala) و نروژ (Tromsø) به تدریس فلسفه پرداخت. باسکار در سال ۲۰۰۸ به دلیل پیشرفت بیماری شارکو (Charcot disease)، یکی از پاهای خود را از دست داد و از آن پس به کمک ویلچر حرکت می‌کرد. تکیه‌گاه مالی باسکار در سال‌های پایانی حیات‌اش [از سال ۲۰۰۷]، حقوق ماهانه‌ی لندنکی

۱۲. پدر و مادر باسکار هر دو به یک گرایش معروف معنویت‌گرایی غربی، موسوم به تئو-صوفیسم (Theosophism) تعلق خاطر داشتند. [م.]

۱۳. هیلاری وین‌رایت (Hilary Wainwright) محقق جامعه‌شناس، فمینیست و فعال سیاسی سوسیالیست و منتقد اجتماعی بود. او در کنار فعالیت‌های آکادمیک، از اعضای تحریریه‌ی نشریات معتبری نظیر *Red Pepper* و *New Left Review* بود. از میان آثار پژوهشی او می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد:

Wainwright H. [co-author] (1980) *Beyond the Fragments: Feminism and the Making of Socialism*

Wainwright H. (1994) *Arguments for a New Left: Answering the Free-market Right*

Wainwright H. (2003) *Reclaim the State: Experiments in Popular Democracy*

بود که به عنوان پژوهش‌گر نیمه‌وقت از دپارتمان آموزش (Institute of Education: IoE)، وابسته به دانشگاه یوسی‌ال. لندن، دریافت می‌کرد^{۱۴}. اما به‌رغم این تنگنا، باسکار تا واپسین دم حیاتش، همچنان شور و خلاقیت بی‌همتا و نیز مهربانی و شوخ‌طبعی استثنایی‌اش را حفظ کرد.

روی باسکار در ۱۹ نوامبر ۲۰۱۴ دیده از جهان فرو بست.

* * *

منبع: متن فوق ترجمه‌ای است از:

Roy Bhaskar obituary

(One of the most influential voices in the philosophy of science and a political revolutionary)

By David Graeber, Dec. 24, 2014

* * *

یادداشت مترجم:

اگر بنا باشد بررسی تاریخ اندیشه‌ها به جایی فراتر از تفرج‌گاه‌های رایج فلسفی راه برود، برای رجوع به آرای اندیشمندان جریان‌ساز باید به خطوط کلی نیاز امروزی‌مان به آرای آنها و لقف باشیم. بر این اساس، ترجمه‌ی حاضر در معرفی (و بزرگداشت) روی باسکار هم به طور ضمنی حامل این پرسش است که «فلسفه‌ی روی باسکار به چه کار ما و جنبش کمونیستی می‌آید؟». آنچه در پی می‌آید پاسخ فشرده و اشاره‌وار مترجم به همین پرسش است:

فلسفه -به تعبیری که باسکار از آن ارائه می‌دهد- به طور کلی می‌کوشد بر ابزارها و پیش‌فرض‌های شناخت ما روشنی بیافکند و با نگاه نقادانه به لین ابزارها و پیش‌فرض‌ها، امکان شناخت ژرف‌تر، نظام‌مندتر و خودآگاه‌تر را فراهم می‌سازد. دامنه‌ی این شناخت بسیار گسترده است و از شناخت علمی متعارف و دانش اجتماعی تا حوزه‌های دیگر شناخت، و حتی منابع آگاهی روزمره‌ی ما را در بر می‌گیرد. فلسفه‌ی باسکار -و به ویژه فلسفه‌ی علم او- حوزه‌ی معرفت‌شناسی را در پیوند با حوزه‌ی هستی‌شناسی واکاوی می‌کند و معرفت‌شناسی بدیلی ارائه می‌کند که در آن از یک سو فرآیند شناخت دارای ماهیتی اجتماعی و تاریخی است و در نتیجه خصلتی جمعی و پویا دارد؛ و از دیگر سو، هستی‌شناسی مستقل از معرفت‌شناسی است و هستی متعین ابژه، مسیر شناخت را -در تعامل با ذهنیت سوژه- تعیین می‌کند. انگیزه‌ی اصلی باسکار در کارهای نظری اولیه‌اش رویارویی با سیطره‌ی انسان‌محوری فلسفی (محوریت سوژه‌گرایانه) بر نخله‌های رایج فلسفه‌ی غربی است که به نفی هستی‌شناسی و خلق انواع جدیدی از

۱۴. باسکار از سال ۱۹۸۲ فعالیت آکادمیک تمام‌وقت خود در سمت پروفیسور را رها کرد تا مجال بیشتری برای نوشتن آثارش و بسط فلسفه‌ی رئالیسم انتقادی بیابد؛ گرچه او همچنان تا مدت‌ها به تدریس پاره‌وقت در برخی مراکز دانشگاهی -از جمله در اسکاتلندیناوی- ادامه داد. [رجوع کنید به اینجا / م.]

ایده‌آلیسم راه می‌برد. در مقابل، باسکار بار دیگر در آثار خود به اهمیت ساحت هستی‌شناسی ارجاع می‌دهد و در این راستا نوعی نظریه‌ی ماتریالیسم رئالیستی را پرورش می‌دهد، که «رئالیسم انتقادی» نام گرفته است. رئالیسم انتقادی و امتداد آن در ساحت نظریه‌ی اجتماعی (چنان‌که برای مثال در لثر «ناتورالیسم انتقادی-۱۹۷۹ آمده است) به طور مشخص دو بنیان مسلط در نحله‌های فلسفی معاصر را به چالش می‌کشد: یکی پوزیتیویسم و دگم‌های تجربه‌گرایانه‌ی آن؛ و دیگری نوکانتی‌گرایی و آموزه‌ی محوری آن؛ یعنی مقدم‌انگاری معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی، که اشکال تازه‌ای از آن در اندیشه‌ی پست‌مدرنیسم احیاء شده است.

پیش‌زمینه‌ی تاریخی تلاش نظری باسکار به دورانی بازمی‌گردد که متأثر از بحران مارکسیسم رسمی و اردوگاهی و التهابات سیاسی و فرهنگی علیه آن، جایگاه نظریات مارکس در فضای روشنفکری و آکادمیک اروپای غربی نیز رو به افول می‌رفت؛ روندی که از میانه‌ی دهه‌ی شصت میلادی و با رواج نظریه‌پردازی‌های اجتماعی و فلسفی در واکنش به دستگاه مارکسی، یا با نفی و نادیده‌انگاری آن متداول می‌شد. باسکار که به عنوان یک آکادمیسین جوان سوسیالیست در چنین فضایی پرورش یافته بود بر آن بود تا شالوده‌های فلسفی محکم اندیشه‌ی مارکس را نشان دهد و با تصریح و بسط آنها، به سهم خود نظریه‌ی مارکسی را در برابر دستگاه‌های فلسفی رقیب و نسخه‌های متاخر فلسفه‌ی بورژوازی تقویت کند؛ انگیزه‌ای که پیش از او اندیشمندانی مثل لویی آلتوسر را درگیر پژوهش‌های وسیع کرده بود و از انتهای قرن بیستم تا کنون نیز نحله‌های بسیاری از پژوهش‌گران مارکسی را به خود مشغول داشته است. بررسی روند عینی این تلاش‌ها و از جمله دستاوردهای روی باسکار در لین مسیر نیازمند مطالعاتی جدی و گسترده است که بی‌گمان غنای دانش مارکسیستی در گرو جدیت در آنهاست. [فروغ اسدپور - در ادامه‌ی تلاش ارزشمندش برای معرفی آرای روی باسکار به مخاطبان فارسی‌زبان - در مجموعه‌ی دوم شرح آرای باسکار^{۱۵} کوشیده است اهمیت آرای باسکار را در پیوند با اندیشه‌ی مارکسیستی روشن سازد.]

طی حدود چهار دهه‌ی اخیر با افول جهانی اندیشه‌ی مارکسیستی، نحله‌هایی در ساحت اندیشه‌ی فلسفی چپ نفوذ یافته‌اند (نظیر صورت‌بندی‌های مختلف پسا‌ساختارگرایی و پست‌مدرنیسم) که به‌رغم دغدغه‌های ضد سرمایه‌داری، به لحاظ بی‌توجهی به ساحت هستی‌شناسی و به‌تعلیق در آوردن امکان شناخت نظام‌مند، شانه‌به‌شانه‌ی اندیشه‌های فلسفی بورژوازی (و شاخص‌های پوزیتیویستی و نوکانتی آن) حرکت کرده‌اند. تأثیرات واقعی این روند ذهنی بلندمدت بر روند پیکارهای گفتمانی و لیدئولوژیک و تبعات سیاسی آنها، در کنار ضرورت امروزی بازسازی اندیشه‌ی مارکسیستی شاید دلایلی کافی برای مطالعه‌ی آرای روی باسکار باشد.

۱۵. فروغ اسدپور: «رئالیسم انتقادی؛ در معرفی و نقد آرای روی باسکار»، نشریه‌ی آلترناتیو، تیرماه ۱۳۹۰. ([دریافت نسخه‌ی پی‌دی‌اف.](#))

فروغ اسدپور: «رئالیسم انتقادی و تصریح شالوده‌های فلسفی مارکسیسم»، نشریه‌ی کند و کاو، بهمن‌ماه ۱۳۹۴ ([دریافت نسخه‌ی پی‌دی‌اف.](#))

فلسفه‌ی باسکار بی‌تردید به ما کمک می‌کند که بار دیگر و با توشه‌ای غنی‌تر به پرسش مهم‌ی بازگردیم که کارل گُرش (به سال ۱۹۲۳) برجسته ساخته بود و همچنان نیز موضوعیت دارد: «نسبت میان مارکسیسم و فلسفه چیست؟»